

## پدرم را نادانی ما کشت؛ نه ایدز و اچ آی وی



هنر فارغ التحصیل رسانه و - پریسا صفرپور

نسرین می گوید مدت هاست عذاب وجدان مرگ پدرش رهایش نمی کند. چرا که فکر می کند نادانی آنها باعث مرگ پدرش شده و نه ایدز.

نسرین ۸۳ ساله، ساکن تهران، متاهل و حسابدار یک هایپرمارکت است. شوهرش پزشک عمومی است و با همسر و فرزندانش احساس خوشبختی می کند.

نسرین می گوید پدرش یک بنای زحمتکش اما معتاد بود. درآمد پدرم کم بود اما هم به موادمی رسید و هم به زندگی مان. مادرم هم نمی گذاشت احساس کمبود کنیم ضمن اینکه فقط دو بچه بودیم و مادرم تلاش می کرد ما را به روز و آبرومند بزرگ کند

پدر نسرین صبح یکی از روزهای تابستان سال 72 از داربست سقوط کرد و مهره های چهارم و پنجمش آسیب دید و پای راستش شکست.

خیلی خوب روزهایی که در خانه و بیمارستان بستری بود را به خاطر دارم. مادرم و عمه ها حسابی هوای او را داشتند و ما کمتر شلوغ می کردیم که مزاحمش نباشیم. اوضاع مادی خراب نشد چون هم پس انداز داشتیم و هم بیمه و هم فامیل دلسوز و خوب. اما پدرم بیشتر از قبل تریاک می کشید. ما تا پیش از بیماری اش فقط شبها آنهم در اتاق جدا دیده بودیم منقل و بساط راه بیاندازد ولی حالا هر دقیقه بساط "پهن بود برای همین هم مادرم کم کم بی حوصله شد.

یک شب که مادر نسرین از آوردن بساط به بهانه اینکه برای سلامتی ات خوب نیست سرباز می زند، مرد او را به باد کتک می گیرد و فرزندان برای اولین بار شاهد چنین وضعیتی هستند. مادر نسرین قهر می کند و به خانه پدرش می رود.

پایش را در آورده بود اما با عصا راه می رفت. مادرم را با آن عصای گچ "نسرین که احساس خوبی از یادآوری آن روزها ندارد می گوید: فلزی به قصد کشت زد. ما حیرت کرده بودیم و از وحشت به حمام پناه بردیم. گریان و گنج نهمیدیم مادر کی و چطور خانه را ترک کرد."

به نظرم یک ماه طول کشید تا مادرم و دایی و مادر بزرگم به اصرارها و ابراز پشیمانی عمه ها، پدرم و ریش سفیدها راضی به آشتی شدند. من که نوجوان بودم و خاطر من نیست اما به نظر می رسد پدرم در آن مدت دیگر یک تریاکی آلوده نبود، بلکه اعتیاد پیدا کرد. به خانه دیر می آمد. گاهی جمعه ها هم نمی ماند و دیگر مثل قدیم ما را با فامیل به گردش و تفریح و پارک نمی برد و وقتش را با ما نمی گذراند.

یک سال طول کشید تا کار پیدا کند اما درآمدش کم شده بود. چون کمتر کار می کرد و بیشتر چرت می زد. خوش نامی و خوش حسابی و خوش قولی اش زیر سؤال رفته بود و بیشتر اوقات نه در خانه پیدایش می شد و نه سر ساختمان.

عمه هایم می گفتند مردی که نتواند در خانه کنار زن و بچه و خانواده اش تریاک بکشد می رود کنار رفقا هرویین می کشد. پدرم یک شب دوستانش را دعوت کرد و هرویین کشیدند و مادرم از وحشت ما را برداشت و همگی خانه را ترک کردیم. یک سال دیگر با قهر و آشتی رسید و با فروش وسایل خانه روزها را می گذراند. چندبار هم دست روی ماتا اینکه پدرم کاملاً بیکار شد فقط به اعتیادش می گذشت مادرم طلاق گرفت و در کارخانه لبنیات مشغول به کار شد. بلند کرد تا بالاخره

همه این ها کمتر از چهارسال اتفاق افتاد و ما بچه ها به شدت طرف مادرمان بودیم و از پدرم دوری می کردیم. او نیز تا پیش از اطلاع از بیماری اش ما را نمی خواست و دلتنگی نمی کرد. گاهی عمه ها تلفن می زدند و ما را سرزنش می کردند که تا وقتی که پدرتان پول داشت خوب بود حالا که بدبخت شده رهائش کرده اید و از این حرف ها.

فروشنده و حتا اگر کم بیاورند آنهاشان را هم می توجیه مادر نسرین این است که همیشه دیده و شنیده بود که مردهای هروئینی زن و بچه ” ها دوری کننداد صد درصد از پدر بچه کنند. این بود که ترجیح را وادار به تن فروشی می

بود. هزار آسمان و ریسمان را به هم بافت تا بالاخره یک روز از دبیرستان آدمم دیدم مادرم خانه است درحالی که باید آن ساعت درکارخانه از ازدواج مجدد حرف زد. آن موقع هنوز در دهه سی زندگی اش بود و البته من نمی فهمیدم جوان است. اما وقتی گفت سوپروایزر بخش که مرد زن مرده و نسبتاً پولداری است کمی آرام شدم. خوشبختانه خواهرم بچه تر بود و کمتر از من به اندیشیدن و کلنجار رفتن احتیاج که آن زمان در ایران برای خودش اسم و رسم و کلاسی داشت رام شد. ”دوو“ داشت چون با دیدن اتومبیل

ها ابتدا اهمیت ندادند و فکر کردندهنوز چندماهی از ازدواج مادر نسرین نگذشته بود که خبر آوردند مرد در بستر بیماری است. آن ” بالاخره معلوم بود که کنار جوی می میرد. یکی دوماه به پیغام ها و درخواست های عمه ها و فامیل پدری بی توجهی کردند تا اینکه شوهر ”ها را راضی کرد که به دیدار پدر بروند. مادرش آن

نسرین از شوهر مادرش به خوبی یاد می کند و در طول حرف هایش اغلب می گوید که شوهر مادرم مرد شریفی است و واقعاً برای من و خواهرم پدری کرد تا اینکه یک شب دایی پدرم خبر از مرگ زودرس پدرم آورد و گفت که موضوع جدی است.

مادر نسرین فرزندانش را همراهی نمی کند و بچه ها برای دیدن پدر بیمار به خانه عمو می روند. به گفته او کسی زیاد تحویلشان نمی گیرد و حتا ریشخندشان می کنند.

نسرین حال پدرش را اینطور توصیف می کند. پدرم مثل یک چوب خشک به معنای واقعی شده بود. این نمی توانست اثر اعتیاد باشد. خواهرم کمی گریه کرد و من حتا رغبت نکردم مرد بیچاره را ببوسم. زردی انگشتان و سیبیل و دور دهانش قابل توصیف نیست. خس خس عجیبی می کرد، فکر کردم سرطان ریه گرفته است. یکی از پسرعموهایم که در کودکی شیطنتی و بوسه ای رد و بدل کرده بودیم و حالا دانشجویی فرهیخته بود مرا کنار کشید و خبر ناگوار و حیرت انگیزی را به من داد. خبری که با شنیدنش حس کردم رگ هایم را به سیم برق وصل کرده اند.

خبر ابتدا این بود که مرد ذات الریه دارد و اعتیادش را صد روز است ترک کرده اما این حال نزار به دلیل ابتلا به ویروس اچ آی وی است.

من مدام می گفتم ایدز؟ و او می گفت نه، این ها فرق دارند و من سرش فریاد می کشیدم که فرق ندارد. راستش نمی خواستم بشنوم چون برای خواهرم که او را کمی در آغوش گرفته و بوسیده بود نگران شده بودم. سریع دخترک را برداشتم و بی توجه به توضیح اطرافیان فرار کردم. تمام راه هر دو گریه می کردیم.

مادرم هم عصبانی و نگران شده بود. همان روز خواهرم را به نزدیک ترین درمانگاه برد و توضیحات دکتر هم درباره تفاوت اچ آی وی و نکرد. اگرچه بعد از مدتی نگرانی برای دختر کوچک که پدر بیمارش را بوسیده بود با های انتقال تا چند روز ما را راضی ایدز و راه تحقیق و سوال و پرسش رفع شد، اما همه ما از اینکه پدر مبتلا به ایدز است، ناراحت و مضطرب و غمگین بودیم.

چند ماه بعد خبر می رسد مرد به کار برگشته و اطرافیانش مراقب هستند مجدد سمت اعتیاد نرود. یک روز نسرین او را در خیابان می بیند و اما هنگامی که مرد برای بوسیدن دخترش جلو می رود نسرین خود را عقب می کشد و سریع می کند حالش بهترشده با اینکه حس خداحافظی می کند.

به گفته نسرین پدرش تا بیش از یک سال بعد خوب کار کرد و پاک ماند اما هرچه بیشتر سعی می کرد به دخترها نزدیکتر بشود آن دو بیشتر دور می شدند. پدرخوانده آن ها نیز بعد از مدتی شاکمی می شود و سعی می کند مرد را از زندگی شان دور کند.

یک شب از مهمانی برمی گشتیم که دیدیم جلوی در خانه ایستاده است. خدا ما را ببخشد چنان ناراحت شدیم گویی قاتل عزیزمان است و از قصاص فرار کرده. با معصومیتی که امروز آن را می فهمم پیش آمد و جلوی مادرم و شوهرش خم شد و سلام کرد. گفت آمده ام این را بدهم به دخترها و بروم. یک بسته شکلات خارجی بود که گفت صاحب یکی از ساختمان هایی که در آن کار می کند از کویت آورده

است. مادرم با داد و بیداد و شوهرش مودبانه اما عصبی از او خواست دیگر مزاحم نشود. من قهرآمیز کمی دلم سوخت اما واقعاً از برخورد با او وحشت داشتم. خواهرم خواست بسته شکلات را بگیرد اما مادرم آن را گرفت و پرت کرد و از ما خواست آنجا را ترک کنیم.

نسرین می‌گوید اگرچه پدرم دوسال بعد بر اثر اعتیاد مجدد و ضعف جسمانی درگذشت اما آن شب آخرین باری بود که او را دیدم. او معتقد است اگر اطلاع‌رسانی بیشتر و واضح‌تری درباره‌ی ایدز و اچ‌آی‌وی در کشور وجود داشت، حداقل او را پس از ترک اعتیاد به عنوان پدری که با آن‌ها زندگی نمی‌کند می‌پذیرفتند و این سبب می‌شد او بیشتر زنده بماند و آن‌قدر ضعیف و خسته نشود که در آستانه پنجاه سالگی بی‌کس و تنها بمیرد.

حالا که تفاوت‌ها را می‌دانم و به نقش خانواده در سلامت مبتلایان به اچ‌آی‌وی مثبت و ایدز واقف هستم اصلاً نمی‌توانم خودم را ببخشم. هرچند ما بی‌اطلاع و بی‌چهار سال بودیم و مادرم می‌خواست مراقب باشد که ما آسیب‌نبینیم ولی اصلاً روش درستی در پیش نگرفته بودیم و کارمان بی‌رحمی بنظر می‌رسید. نمی‌خواهم قضاوت بشوم ولی خودمان خودمان را قضاوت می‌کنیم و بدحال و غصه‌دار هستیم.